

یکی از خانواده‌های باستانی ایران

از خانواده‌های بانام ایران که در تاریخ باستانی مقامی بلند دارند یکی خانواده کلاه آهنگر است. داستان کلاه آهنگر که در زمان ضحاک شورش کرد و آن پادشاه ستمکار را از ایران راند، معروف و مشهور است.

گودرزبان که بکلاه منسوبند در تاریخ ایران دلاوری‌هایی نموده اند و در ایران دوستی و شاه پرستی داستان‌هایی دارند که بعضی از این داستانها را حکیم فردوسی طوسی در شاهنامه یاد کرده است و از آن جمله است: داستان بیژن و منیژه، آوردن گیو کیخسرو را از توران بایران، جنگ پشن، جنگ یازده رخ و غیره و غیره.

از جمله داستان‌هایی که منسوب به گودرزبان است «داستان تازیانه جستن بهرام پسر گودرز است در رزمگاه». در این داستان حس غیرت و شجاعت و نام جستن ایرانیان بخوبی آشکار میشود و نمونه‌ای کامل از شناسائی مردمان بزرگوار آن عصر بدست می‌آید. چون یقین است که باز گفتن این داستانها در بیان مراتب مردم شناسی تأثیری شایسته دارد بعضی از آنها را بعنوان «معرفی خانواده‌ای از خاندانهای باستانی ایران» از شاهنامه حکیم فردوسی استخراج و خلاصه میکنیم و در ضمن بمناسبت اشعار منتخب شاهنامه را نیز در هر مقام می‌آوریم که خوانندگان را بهره تمام باشد.

اینک موضوع داستان:

پیران سپاه سالار تورانیان با سی هزار سوار شمشیرزن بلشکر ایران شمیخون میزند. در هیچ رزم ایرانیان بدینگونه شکست نیافته‌اند، بسیاری از دلیران و پهلوانان ایران کشته میشوند، سپهدار لشکر ایران طوس است با گروهی که خسته و فرسوده از مرگ جسته‌اند فرار میکند، و بکوه پناه می‌برد، و دیده بانان می‌گمارد، و خبر به کیخسرو میدهد.

کیخسرو از اینکه سپهدار طوس در این سفر، هم برادرش فرود را بکشتن داده و هم عده بیشماری از ایرانیان را؛ سخت نافرورخته میشود. طوس را از سپهسالاری

معزول میکنند و سپهسالاری را به برادرش « فربرز » میدهد. نامه‌ای که کیخسرو در این باره به برادرش می‌نویسد خواندنی است. چندی بیت از آن :

بشد طوس با کویانی درفش	زلشکر چهل مرد زرنه کفش
بتوران فرستادمش با سپاه	برادر شد از کین نخستین تباه
بایران چنان تیز (۱) مهتر مباد	بر آنگونه سالار لشکر مباد
ز کار پدر زارو گریان بدم	پراز درد یکچند بریان بدم
کنون بر برادر بیاید گریست	ندانم مرادشمن و دوست کیست؟

بعد از این نکوهش‌ها و شکوه‌ها، فربرز چنین دستور میدهد که طوس را باز

گرداند و دیگر آنکه :

سر افراز گودرز از آن انجمن	بهر کار باشد ترا رای زب
مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب	ز می دور باش و مپیمای خواب
به تندی مجوی ایچ رزم از نخست	همی باش تا خسته گردد درست

فربرز فرمانهای کیخسرو را بکار می‌بندد. پس از باز فرستادن طوس پیش کیخسرو، نخستین اقدامش در سپهسالاری این است که از پیران سپهدار لشکر توران يك ماه مهلت می‌طلبد اما نه چنانکه موجب نکوهش یا فروتنی بیرون از حد باشد. پیغام فربرز به پیران بدین مضمون است :

شبیخون نجویند کند آوران	کسی کو گراید بگرز گران
تو گر باد رنگی درنگ آوریم	ورت رای جنگ است، جنگ آوریم
یکی ماه باید زمان درنگ	که تا نخستگان باز یابند چنگ (۲)

پیران با این درخواست موافقت میکنند - بعد از یکماه، دیگر بار نایره جنگ شدت مشتعل میشود و رزمی سخت در میگیرد. در این نبرد بیش از هفتاد تن از شاهزادگان ایران و بسیاری از فرزندان و فرزندزادگان گودرز و گروهی بی‌شمار

۱ - در نسخه‌ها « نیز » ثبت است اما ظاهراً تیز است بمعنی تند که صفت باشد. « نیز » در اینجا معنی روشنی ندارد.

۲ - در نسخه‌ها « جنگ » نوشته شده ولی « چنگ » درست است یعنی تا نخستگان نیروی بازو و دست باز یابند.

از پهلوانان ایران کشته میشوند. فربرز فرار میکند و بدامنۀ کوه پناه می‌برد. گودرز و فرزندان و بستگانش در رزمگاه مقاومت و پایداری را ترجیح میدهند و این دو دستگی خود در شکست ایرانیان تأثیر می‌بخشد، از نژاد و تبار گودرز هشت تن زنده میمانند و بقیه کشته میشوند. باری در این رزم ایرانیان شکستی چنان ناگوار و بد انجام می‌بینند که در همه جنگهای ایران و توران نظیرش دیده نشده است.

شباهنگام که ایرانیان زخمی و مغلوب و فراری بکوه پناه برده اند بهرام پسر گودرز پیش پدر می‌آید و میگوید که در رزمگاه تازیانه‌ای از من گم شده است باید بمیدان رزم بازگردم و آن را بیابم :

دوان رفت بهرام پیش پدر	که ای باب نام آور پرهنر
یکی تازیانه زمن گم شده است	چو گیرند بی مایه ترکان بدست
به بهرام پر مایه باشد فسوس	جهان پیش چشم بود آبنوس
نبشته بر آن چرم نام من است	سپهدار ترکان بگیرد بدست
شناسد مرا، تنگ باشد ازین	وزین تنگ نامم فتد بر زمین
شوم زود تازانه باز آورم	اگر چند رنج دراز آورم
بدو گفت گودرز پیرای پسر	همی بخت خویش اندر آری بس
زهر یکی چوب بسته دوال	شوی خیره اندر دم بدسگال

گیو نیز که برادر را بسیار دوست دارد به بهرام التماسها میکند که از این تازیانه چشم بپوشد و بجستجوی آن نرود. هفت گونه سلاح از تازیانه و نیزه و زره همه زرنگار که از ملکه و شاهان ایران یافته برادر عرضه و تقدیم میکند تا مگر از رفتن خودداری کند؛ اما بهرام خشمناک و دژم خوی خواهش برادر را نیز نمی‌پذیرد :

شما را زرنگ و نگار است گفت	مر آنکه شد نام با تنگ جفت
بر او رای یزدان دگر گونه بود	همه گردش بخت و آژونه بود
همانکه که بخت اندر آید بخواب	سر مرد بیهوده گیرد شتاب

بهرام نیم شبی که از روشنایی ماه بیابان و دشت روشن بود بر رزمگاه در آمد.

بدنهای کشتگان بخاک و خون آغشته بود، تیغ‌های برهنه، نیزه‌های شکسته، مغفرهای
واژگون و دیگر آلات قتال هر سو پراکنده بود و در تابش ماهتاب درخشان مینمود.
اسب بهرام از این دشت خونین آرام آرام میگذشت و بهرام بر پیکرهای بی‌جان
پهلوانان و دلیران ایران و برادرانش که در هر سوی افکنده بود ازدل میگریست. در
این سکوت مرگ بار ناگهان فریادی دلخراش بگوش بهرام رسید. از اسب بزیر آمد،
معلوم شد یکی از برادرانش زخمی سخت یافته اما هنوز جان در بدن دارد. بهرام
زخمش را بست و او را دلداری داد:

بر او گشت گریان ورخ را بخت	بدید پیراهن او را بست
بدو گفت مندیش کاین خستگی است	تبه بودن این ز نابسنگی است
چوبستم، کنون سوی لشکر شوی	وزین خستگی زود بهتر شوی
یکی را ز گمراهی آورد بساز	ز گمراهی خود ندانست راز

آنگاه بنقطه‌ای که قلبگاه لشکر و میدان زدو خورد دو سپاه بود شتافت، در
میان خاک و خون تازیانه خود را یافت، از اسب فرود آمد و آن را بر گرفت.
از بخت بد در این هنگام اسب بهرام خروشیدن و رمیدن گرفت، بهرام از خشم
شمشیر بر آورد و اسب را کشت:

چنان تنگدل شد بیکبارگی که شمشیر زد بر سر بارگی

پس پیاده روی برآ نهاد که باز گردد اما فرصت از دست رفته بود. تورانیان
بصدای اسب آگهی یافتند و بتعقیب او پرداختند. بهرام چون از جمله دشمن آگاه
شد بناگزی دل بنجنگ نهاد و با تیر کمان و نیزه عده‌ای بسیار را کشت.

پیران چون اطلاع یافت که پهلوان در دام افتاده فرزند گودرز است با سابقه
آشنائی که با وی داشت خود برزمگاه آمد و بهرام را پندها و نویدها داد که تسلیم
شود و بجان رهائی یابد، بهرام نپذیرفت و از او خواهش کرد که اسبی بدو دهد تا نزد
پدر باز گردد.

مرا حاجت از تو یکی بارگی است	و گرنه مرا جنگ یکبارگی است
بدو گفت پیران که ای نامجوی	ندانی که این رای را نیست روی

به بین تا سواران این انجمن نهند این چنین ننگ بر خویشتن؟
که چندین تن از تخمه مهتران زدیهم داران و جنگ آوران
زیبکار تو خسته و کشته شد بدین رزم بر خاک آغشته شد
باری، پس از چندی پایداری در جنگ سرانجام بهرام از گرسنگی و بیدار
خوابی سخت بی‌تاب و توان گشت دشمنان بوی تاختند و او را بخاک و خون افکندند.



چون باز گشتن بهرام بطول کشید برادرش گیو سخت نگران شد، بیژن فرزند
خود را خواست و با او بجستجوی بهرام برزمگاه رفتند، موقعی بهرام را باز یافتند
که دقایق واپسین زندگی را می‌شمرد. اگرچه گیو بشجاعت و تدبیر کشنده برادر را
گرفتار کرد و در برابر چشم بهرام که در حال جان‌کندن بود کشت، ولی ابن کینه‌توزی
بهرام را سودی نداشت!

گیو و بیژن کالبد بیجان بهرام را بلشکرگاه ایرانیان آوردند و بائین بزرگان
بدخه نهادند و

در دخه کردند سرخ و کبود توگفتی که بهرام هرگز نبود! (۱)

نصرت تجربه کار